بار کَج به مَنزل

نَمی رَسَد

بار کَج به مَنزل نَمی‌رَسَد

کتاب آسان سوم

بیاید خواننده شویم

نویسنده:

عبدالحمید ممنون

با همکاری گوردن مگنی ، گریس مگنی

و مرئیته کوکینن

انترلیت فوندیشن

پشاور ، پاکستان

۱۹۹۹/۱۳۷۷

حق چاپ به مؤسسهٔ سواد آموزی لاوباک محفوظ است ، ۱۹۷۲/۱۳۵۰

حق تزئید در چاپ به مؤسسهٔ IAM است ، ۱۹۹۹/۱۳۷۷

چاپ اول: مؤسسهٔ سواد آموزی لاوباک محفوظ است ، ۱۹۷۲/۱۳۵۰

چاپ دوم: انترلیت فوندیشن، پوست بکس ۸۷۹ یونیورستی تاون ، پشاور ، پاکستان

رسام: گریس مگنی

A CROOKED LOAD WILL NOT REACH ITS DESTINATION

Easy Reader Book Three

A supplement to *Let's Become Literate: A Literacy Primer For Adult Dari Speakers*

Written by Abdul Hamid Mamnoon
With Gordon Magney, Grace Magney
and Marjatta Kyyhkynen

First Edition published in 1973 by Laubach Literacy International,
Box 131 Syracuse, New York 13210, USA

Revised Edition published in 1999 by InterLit Foundation
UPO Box 879, University Town, Peshawar, Pakistan

Copyright © 1972, Laubach Literacy International
Material added for this edition, Copyright © 1999, IAM
P.O. Box 625, Kabul, Afghanistan

Illustrations by Grace Magney

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying and recording or by any information storage and retrieval system, without permission in writing from the publisher.

Printed at: PanGraphics (Pvt) Ltd. Islamabad

ISBN 969-8343-07-5

برادر غَفور بَندی شُد.

اَولادهایَش بی‌سَرپَرست ماند.

این آدم غَفور است.

غَفور مَغازهٔ خوراکه فروشی دارد.

نام برادر غَفور جَبّار است.

چَند سال پیش غفور و جَبّار یکجا
کار می کردند.
آنها در یک مَغازه شَریک بودند.
کار آنها خَرید و فروش بود.

جَبّار آدم راستکار نَبود.

هَمیشه حق مَردُم را می‌خورد.

او با مردم پیش‌آمد خوب نَداشت.

جَبّار حَتّی با خانوادهٔ خود هَم
پیش‌آمد خوب نَداشت.
یک روز طفل دو سالهٔ خود را از سَر
زینه سَخت بَزَمین اَنداخت.
سَر طفلک شکسَت.
از حَلق و دَماغَش خون آمد.
او را به شَفاخانه بُردَند.

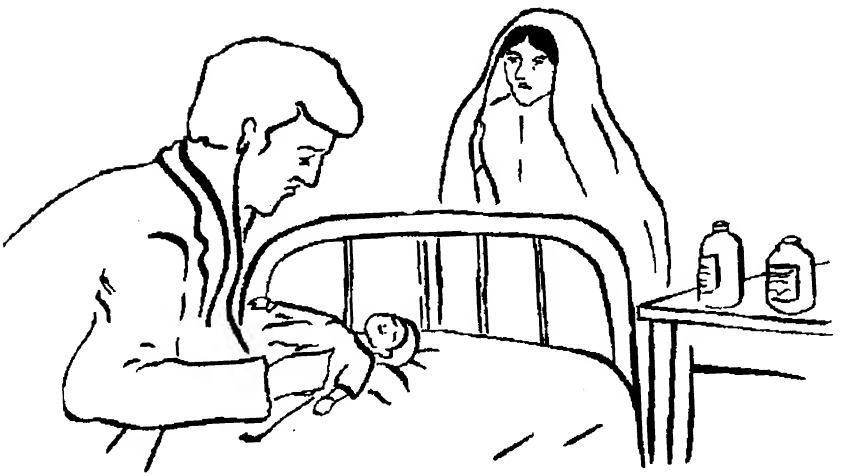

مادر طفل زار زار گریه می کرد.
بَلی، جَبّار آدم بَدخویی است.
او در مغازه با کَسی گُفتگو کرده بود.
وقتی که خانه آمد دید طفلَش گریه می کُنَد.
جَبّار به طفل خود گفت:
«آرام نَمی شَوی؟»
بَعد طفلک بیچاره را از سر زینه بزمین اَنداخت.
جبّار تَنها بد خُلق نَبود.
او تا می تَوانست حَق مردم را می خورد.

هَمیشه در کارهای مَغازه ساختنه کاری
می کرد.
یک روز غفور به جبّار گُفت:
«تو همیشه حق مردم را می خوری.
سَودا را به سَنگ کم میدهی.
در روغَن کَچالو گَد می کُنی.
چرا انصاف نَداری؟
نَشنیده ای که بار کَج به مَنزل
نَمی رَسد؟»
جبّار جَواب داد:
«در این وقت هیچ کس اِنصاف
نَدارَد.
انصاف حالا کُهنه شده.

امروز هر کَس که خورد بُرد، و اگر نَخورد مُرد.

ما بایَد هر طور شَوَد پول پَیدا کنیم.

مردم چه به درد ما می‌خورَد؟

پول خوب چیز است.

در این زَمانه راستی به کار نَمی‌آیَد.»

غفور گفت: «دُرست است که پول خوب چیز است.

لاکن، از راه دُرست باید پَیدا شود.

میگویَند: پول شیر به شیر و از آب به آب می‌رَوَد.»

جبّار جَواب داد:

«تو ساده هَستی.

این گپ‌ها پیش من ارزش ندارد.»

جبّار از این گَپ‌های غفور بَد بُرد.

روز دیگر او کار خود را از غفور جدا کرد.

و جایی دیگر دُکان گرفت.

جبّار باز هم به قیمَت فروشی و ساخته کاری‌های خود دَوام داد.

وَقتی که او از غفور جدا شد،
کارهای دُکانداری او خیلی پیشرفت کرد.
امّا حصهٔ زیاد مَفاد او از راه ساخته کاری بود.

جبّار گاه‌گاهی که با غفور رو بَرو می‌شد، بر او ریشخَند می‌زَد.

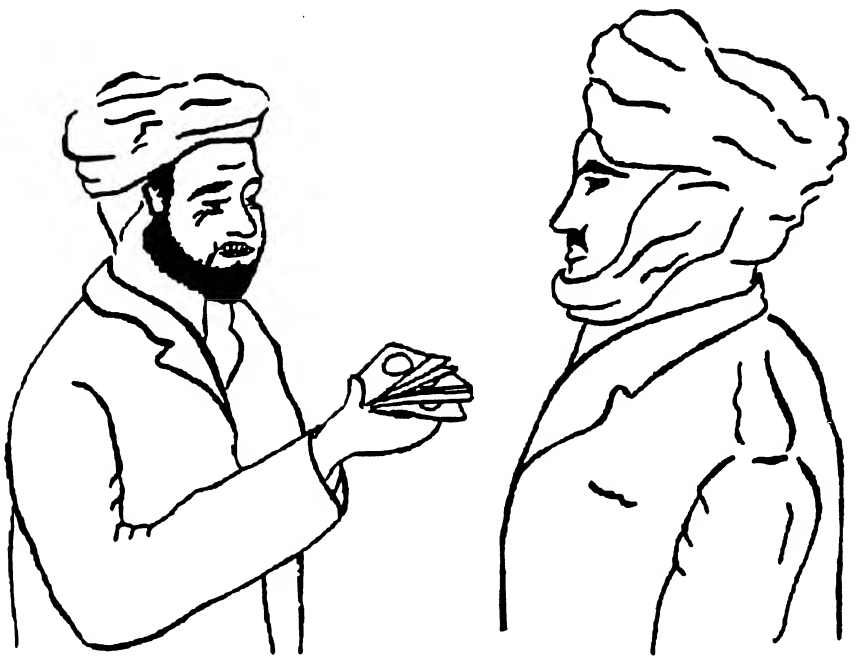

او به غفور می‌گفت: «تو گفته بودی: بار کَج به مَنزل نَمی‌رَسد.

و هم گفته بودی:
پول شیر به شیر و از آب به آب
می رَوَد.
دیدی! همه گفته های تو دُروغ بود.
امروز راستی و صَداقَت خریدار
نَدارد.»
غفور گفت: «راستی و راستکاری هر
وَقت لازم است.»
حَق آخر بَجای خود قَرار می گیرد.
لاکن، جبّار به این گَپ ها باور
نَداشت.

دو سال گُذشَت.

در این دو سال چندین شکایَت از ساخته کاری‌های جبّار به شاروالی رسیده بود.

در شکایَت نامه‌ها نَوشته شده بود که جبّار اَجناس را به سَنگ کَم می‌فروشَد.

یک روز جبّار چند پیپ را از آب پُر کرده بود.

و به سَر آب کَمی تیل خاک اَنداخته بود.

این پیپ‌ها را بَنام تیل خاک فروخته بود.

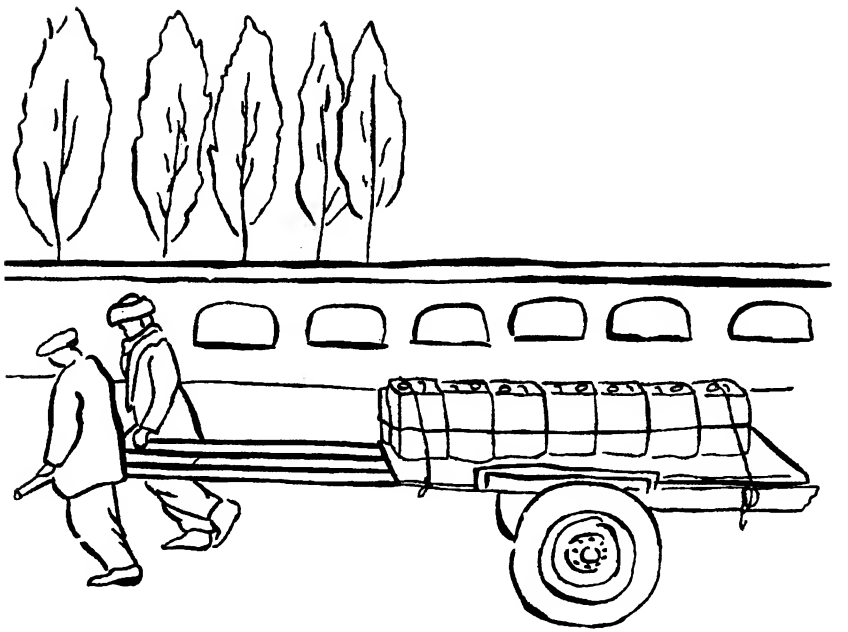

در هَمین روز چند نفر مُفَتش هم برای مَعلوم کردن شکایَت‌های سابقه آمده بودند.

مُفَتش‌ها بَعد از مَعلومات، ساخته کاری‌های جبّار را ثابت ساختَند.

و در همین وقت ساخته کاری نیل خاک او هم اَفشا شد.

مُفَتش‌ها دُکان جبّار را بَسته کردند.

جبّار چیزهایی را در روغَن گَد کرده بود که به صحَت مردم ضَرَر داشت.

قاضی فَیصله کرد که جبّار برای پَنج سال بَندی شود.

حالا دو سال می‌شود که جبّار بندی است.

او در این قَضیه حصهٔ زیادی دارای خود را از دست داد.

جبّار سه سال دیگر هم در بندی‌خانه خواهَد بود.

خانوادهٔ جبّار بسیار پریشان است.

زن جبّار و دو طفلش در خانه
سَرپَرست نَدارند.
غفور گاه و بیگاه از آنها سَرپَرستی
می کند.
غفور زندگی خوب و آرام دارد.

غفور یک روز در بندی‌خانه به جبّار گفت:

«شایَد حالا برای تو ثابت شده باشَد که بار کَج به مَنزل نمی‌رَسد.»

جبّار آهی کَشیده گفت:

«بَلی، برادر!

گپ‌های شما درست بود.

لاکن من نَدانسته بودم.

راستی که بار کج به منزل نمی‌رسد.»

(پایان)

PROPERTY OF
ARIC
Established
1983

PROPERTY OF
9303

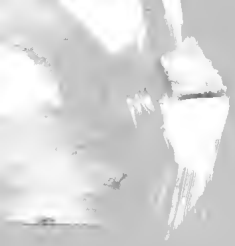

ISBN 969-8343-07-5